

Critical Studies in Texts & Programs of Human Sciences,
Institute for Humanities and Cultural Studies (IHCS)
Monthly Journal, Vol. 21, No. 7, Autumn 2021, 97-117
Doi: 10.30465/CRTLS.2021.36819.2274

**A Critical Analysis of the Relationship between
"Meta-Philosophy" and "Methodology"**
A Critique on the Book
The End of the Philosophy of Religion

Malek Shojaijashughani*

Fatemeh Bozorgzade**

Abstract

Nick Trakakis, the contemporary philosopher of religion, in his book *The End of the Philosophy of Religion*, presents his idea on the relationship between metaphilosophy and methodology of the contemporary philosophy of religion in both analytical and continental traditions. Before entering into the controversial debates and issues of the philosophy of religion, he tries to understand the methods and goals pursued in the philosophical traditions, as well as to analyze and critique the strengths and weaknesses of these traditions. To achieve the above goal, Trakakis deals with the design and formulation of the distinction and similarity of philosophical styles in the two analytical and continental traditions. Trakakis examines the examples of thinkers from these two traditions and concludes that the religious philosophy in the analytical tradition seeks to assume a particular point of view in metaphilosophy and philosophical methodology, within the narrow confines on scientifically rationalized and logical arguments - independent of the concrete and existential concerns of human life. While introducing analytical key themes in

* Assistant Professor of the Institute of Humanities and Cultural Studies, Tehran, Iran (Corresponding Author), malekmind@yahoo.com

** MA Student in Philosophy of Religion, Institute of Humanities and Cultural Studies, Tehran, Iran, Bozorgi_fateme@yahoo.com

Date received: 16/06/2021, Date of acceptance: 08/09/2021



Copyright © 2018, This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.

In his book *The End of the Philosophy of Religion*, this paper critiques the Trakakis's views from a methodological point of view and its relationship to metaphilosophy.

Keywords: Philosophy of Religion, Metaphilosophy, Philosophical Methodology, Philosophy without Philosophy, Trakakis.

پژوهش‌نامه انتقادی متون و برنامه‌های علوم انسانی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
ماه‌نامه علمی (مقاله علمی - پژوهشی)، سال بیست‌ویکم، شماره هفتم، مهر ۱۴۰۰، ۹۹ - ۱۱۷

تحلیلی انتقادی بر مناسبات «متافلسفه» و «روش‌شناسی»

نقدی بر کتاب

The End of the Philosophy of Religion

(پایان فلسفه دین)

مالک شجاعی جشقانی*

فاطمه بزرگ‌زاده**

چکیده

نیک تراکاکیس، فیلسوف معاصر دین، در کتاب *پایان فلسفه دین* به طرح ایده خود در مورد مناسبات متافلسفه و روش‌شناسی فلسفه دین معاصر در دو سنت تحلیلی و قاره‌ای پرداخته است. وی با بررسی نمونه آرای متفکرانی از این دو سنت نتیجه می‌گیرد که فلسفه دینی که در سنت تحلیلی دنبال می‌شود به دنبال مفروض گرفتن دیدگاهی خاص در متافلسفه و روش‌شناسی و در محدوده تنگ عقلانیت علم‌زده و استدلال‌های منطقی، فارغ از مباحث انضمامی و وجودی انسان، فلسفه‌پردازی می‌کند و بیش‌ازآن که به جنبه وجودی انسان و رفع نیازهایش برای زندگی خوب اهتمام ورزد به دنبال حل مسائل مفهومی و معرفتی فلسفه دین است. در این نوشتار، ضمن معرفی تحلیلی مضامین کلیدی مطرح‌شده در کتاب، به نقادی دیدگاه‌های تراکاکیس از منظر روش‌شناختی و مناسبات آن با متافلسفه خواهیم پرداخت.

کلیدواژه‌ها: فلسفه دین، متافلسفه، روش‌شناسی فلسفی، فلسفه تحلیلی، فلسفه قاره‌ای، فلسفه سست، فلسفه بدون فلسفه.

* استادیار فلسفه، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ایران (نویسنده مسئول)،

malekmind@yahoo.com

** دانشجوی کارشناسی ارشد، فلسفه دین، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ایران،

Bozorgi_fateme@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۳/۲۶، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۶/۲۷



Copyright © 2018, This is an Open Access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution 4.0 International, which permits others to download this work, share it with others and Adapt the material for any purpose.

۱. مقدمه

در سال‌های اخیر بسیاری از پژوهش‌گران و متفکران حوزه فلسفه ادعا کرده‌اند در رشته فلسفه و از جمله فلسفه دین بحرانی پدید آمده است. درباره این بحران کتاب‌های زیادی منتشر شده است که از میان آن‌ها می‌توان به کتاب‌های پایانی‌های فلسفه دین: نهایت و غایت، اثر تیموتی نپر، و فلسفه دینی به‌عنوان پژوهشی میان‌رشته‌ای و تطبیقی: تصور آینده‌ای برای فلسفه دین، اثر وسلی وایلدمن، و بدون دفاع: چرا فلسفه دین باید پایان یابد، اثر جان لافتس، اشاره کرد (برای مطالعه بیشتر، بنگرید به Loftus 2016). البته، در سوی دیگر نیز منتقدانی در برابر این دعاوی وجود دارند که از نظر آنان فلسفه دین بحران‌زده نیست و آینده‌ای بهتر در انتظار آن خواهد بود. نیک تراکاکیس در کتاب *پایان فلسفه دین* (۲۰۰۸) و در شش بخش به طرح ایده‌های کلیدی خود در مورد چیستی، روش، مسائل، کارکرد، و غایات فلسفه دین معاصر پرداخته است. در همین فصل است که تراکاکیس، ضمن اشاره به نقدهای فلاسفه تحلیلی بر زبان و سبک فیلسوفان قاره‌ای، به دو نقد عمده فلاسفه تحلیلی بر فلسفه قاره‌ای یعنی «غیررئالیستی» (non-realism) بودن و «چشم‌اندازگرایی» (perspectivism) این سنت فلسفی و تحلیل و بررسی آن می‌پردازد (همان: ۷۰-۸۳). فصل پنجم به طرح مباحثی با تأکید بر مضمون کلیدی «فلسفه بدون فلسفه» (philosophy without philosophy) می‌پردازد. فصل ششم که فصل پایانی کتاب تراکاکیس است، با عنوان «پس از پایان فلسفه دین» (after the end of philosophy of religion)، به جمع‌بندی مباحث کتاب اختصاص دارد. تراکاکیس در این فصل، ضمن اذعان به غلبه گفتمان فلسفه تحلیلی در دپارتمان‌های جهان دانشگاهی انگلیسی‌زبان، این گفتمان را با بحران عمیقی دست به گریبان می‌داند. عمده نقد تراکاکیس در این بخش ناظر به نوع تلقی خاصی از متافلسفه و روش‌شناسی مواجهه با امر دینی در فلسفه تحلیلی است که بدان خواهیم پرداخت.

۲. متافلسفه و روش‌شناسی فلسفه

۱.۲ متافلسفه

هرچند با انتشار مجله تخصصی *متافلسفه*^۱ از دهه ۱۹۷۰ شاهد رونق گرفتن مباحث منسجم و مدون درباره ماهیت و روش‌شناسی فلسفه هستیم، اما پیشینه این سنخ از مباحث فلسفی را تا زمان پیش‌سقراطیان و مناقشه افلاطون و سوفسطائیان می‌توان دنبال کرد. هر فیلسوف

و نظام فلسفی، تصریحاً یا تلویحاً، خودآگاه یا ناخودآگاه، در کار فلسفه‌ورزی خود و صورت‌بندی‌ای که از پرسش‌ها و پاسخ‌های فلسفی و روش مواجهه فلسفی با مسائل ارائه می‌دهد نوعی تلقی از این‌که فلسفه چیست و از چه راه و طریقی باید با مسائل فلسفی مواجه شد ارائه می‌دهد و در یک کلام واجد نوعی «متافلسفه» آشکار یا پنهان است. در مطالعات ناظر به متافلسفه، صورت‌بندی آگاهانه، روش‌مند، و منظم از چیستی، روش، مدل‌ها، و غایات فلسفه‌ورزی ارائه می‌شود. سورن اورگارد و همکاران در یکی از نخستین کتاب‌ها در زبان انگلیسی با عنوان *درآمدی بر متافلسفه* متافلسفه را «شاخه‌ای از فلسفه می‌داند که از چیستی فلسفه می‌پرسد، از این‌که چگونه و چرا باید تفلسف کرد» (اورگارد و دیگران ۱۳۹۷: ۱۳). کالین مک‌گین هم تصریح کرده که متافلسفه به معنای پژوهش درباره ماهیت پرسش‌های فلسفی و روش‌هایی که باید برای حل آن به کار گرفته شوند «شاید ناپرورده‌ترین بخش فلسفه باشد» (McGinn 2002: 199) و این‌که گویی نوعی تعدد از سوی حتی خود گفتمان فلسفی برای نادیده‌انگاشتن و بعضاً بی‌فایده‌دانستن ورود به مباحث متافلسفه دیده می‌شود (ibid.: 20).

برخی از فلاسفه معتقدند که فلسفه باید به پرسش‌های فلسفی و نه خود فلسفه بپردازد و متافلسفه را اتلاف وقت و بی‌فایده می‌دانند. ریچارد رورتی، فیلسوف نوپراگماتیست آمریکایی معاصر که بخش قابل‌اعتنایی از آثارش به‌ویژه کتاب *فلسفه و آیین طبیعت* عمدتاً در حوزه متافلسفه است، صراحتاً اعتراف می‌کند که «احتمالاً مشخص خواهد شد که پرسش‌ها درباره روش فلسفه یا ماهیت مسائل فلسفی بی‌فایده‌اند» (Rorty 1992: 39).

۲.۲ روش‌شناسی فلسفه

جورج کالینگوود (۱۸۸۹-۱۹۴۳) در کتابی با عنوان *جستاری در باب روش فلسفی* (۱۹۳۳) به‌خوبی پیوند میان متافلسفه و روش‌شناسی را نشان داده است. وی، ضمن بررسی سیر تاریخی توجه به روش در فلسفه، به این نکته اشاره کرده است که این در دوره جدید و با انتشار کتاب‌هایی چون *گفتار در روش رنه دکارت*، فیلسوف فرانسوی قرن هفدهم، و بعدها *تقدم عقل محض* کانت، فیلسوف آلمانی قرن هجدهم و نوزدهم، بود که مسائل روش‌شناسی از افق فلسفه طرح جدی خود را یافت (Collingwood 1933: 5).

کالینگوود پاسخ به پرسش «فلسفه چیست؟» را مشروط به ارائه تبیینی در باب روش فلسفه می‌داند (ibid.: 2) و این بحث ذیل عنوان روش‌شناسی فلسفی قرار می‌گیرد. در باب روش و تمایز آن با روش‌شناسی باید به این نکته توجه داشت که:

روش‌شناسی نظریه‌ای درباره روش‌هاست. روش، یک راه است، شیوه‌ای برای دست‌یابی به معرفت و لفظ روش برای توصیف رویه‌ها و شیوه‌هایی مشخص و معین استفاده می‌شود و مطالعه "روش"ها روش‌شناسی است (پربهاکاران و دیگران ۱۳۹۷: ۷).

نویسندگان کتاب روش‌شناسی فلسفه (۱۳۹۷) از روش منطقی - ریاضیاتی (دکارت)، روش استعلایی - انتقادی (کانت)، روش دیالکتیکی / سستی (سقراط)، روش مدرن (مارکس و هگل)، روش تحلیلی (راسل و ویتگنشتاین)، روش پراگماتیستی (جیمز و دیویی و پرس) و روش پدیدارشناسی (هوسرل و هایدگر) به‌عنوان مهم‌ترین روش‌های فلسفی در سیر تاریخی آن سخن گفته‌اند.

۳. تراکاکیس و متافلسفه دین

تراکاکیس پرداختن به فرافلسفه را برای کار فلسفی فیلسوف مهم دانسته و استنلی گول هم‌رأی با او می‌گوید: فلسفه یکی از موضوعات خود فلسفه است (جوی ۱۳۹۷: ۲۲). اما در سویی دیگر آرای متفاوتی درباره پرداختن به فرافلسفه به چشم می‌خورد؛ مثلاً متفکری مانند پوپر می‌گوید: فیلسوف باید فلسفه‌ورزی کند؛ باید تلاش کند مسائل فلسفی را حل کند، نه این‌که درباره فلسفه حرف بزند (اورگارد و دیگران ۱۳۹۷)؛ و گیلبرت رایل می‌گوید: درگیر شدن ذهن با پرسش‌هایی که درباره روش‌ها هستند می‌تواند ما را از پی‌گرفتن خود این روش‌ها بازدارد. این قاعده‌ای است که وقتی درباره پای خود فکر کنیم، نه بهتر، بلکه بدتر می‌شویم (همان). بنابراین، از بدو امر، افرادی نگرشی خلاف رأی تراکاکیس داشتند. به نظر می‌رسد، آنچه تراکاکیس درباره پی‌گیری فرافلسفه باور دارد در مسیر فلسفه‌ورزی و فهم پژوهش‌های فلسفی سودمندتر از نظریاتی باشد که سخن از فرافلسفه را بیهوده می‌پندارند؛ زیرا با فهم سبک‌ها، روش‌ها، و هرچه که در کار فلسفی فیلسوف در حال انجام است بهتر می‌توان به درکی از مواضع فلسفی، ارتباط میان فلسفه‌ورزی‌های مختلف، و از این رو به فهم‌های فلسفی بهتری دست یافت. مراد از «فرافلسفه دین» در این نوشتار چیست؟ بستری است که فرضیات اساسی فرد درباره چگونگی پی‌گیری فلسفه دین را نشان می‌دهد و به نظر می‌رسد این بستر تاکنون بسیار اندک مورد توجه و بحث قرار گرفته است. تراکاکیس با بررسی آرای موجود در حوزه فلسفه تحلیلی و قاره‌ای دین و با نظر به اختلافات این دو سبک پی می‌برد که این دو سنت دارای دیدگاه‌های عمدتاً مختلف درباره چیستی فلسفه دین، اهداف و مقاصد، و چگونگی دنبال کردن آن یا روش‌شناسی آن‌اند. این

امر از تفاوت‌ها و عدم توافقی‌هایی خبر می‌دهد که به‌موجب آن درباب طیف وسیعی از بحث‌ها و موضوعات فلسفه دین از سوی این دو سنت فلسفی موضع‌گیری‌های فلسفی متفاوتی را شاهدیم. به‌باور تراکاکیس، این بستر «فرا فلسفه دین» است. از این‌رو، برای فهم آنچه در دو سنت فلسفی به‌اصطلاح قاره‌ای و تحلیلی می‌گذرد باید به‌دنبال فهم فرا فلسفه این سنت‌ها بود. در این صورت، می‌توان به فهم نقاط قوت و ضعف آن‌ها نیز دست یافت. پس، از این طریق می‌توان راه غلبه بر ضعف‌ها و رخنه‌هایی را که به‌واسطه شناخت و فهم فرا فلسفه رویکرد مورد نظر آشکار شده پیدا کرد. با وجود این، با توجه به مطالبی که درباره این دو سنت تا به امروز وجود دارد، به‌طور کلی تعریف جامع و مانعی از این دو سنت فلسفی در دست نیست و میان فیلسوفان در چگونگی تفکیک این دو نحله فلسفی اختلاف نظر وجود دارد. تراکاکیس، پیش از آن‌که به سراغ بررسی فرا فلسفه دو سنت تحلیلی و قاره‌ای برود، مخاطبان را با تعریفی مشخص از آن دو آشنا می‌سازد.

۴. نزاع میان فلسفه تحلیلی و قاره‌ای و دلالت‌های روش‌شناختی آن

بنیان‌گذاران فلسفه تحلیلی (analytic philosophy) را می‌توان گوتلوب فرگه، جی. ادوارد مور، برتراند راسل دانست؛ این فلسفه امروزه در بخش‌های انگلیسی‌زبان دنبال می‌شود. در این سنت فلسفی، روش‌شناسی علمی (scientific) به‌عنوان الگوی ایدئال فلسفه‌ورزی معرفی می‌شود. کار این دسته اندیشمندان قاعده‌مند بوده و از دقت و وضوح بالایی برخوردار است. متفکران این سنت، پیش از آن‌که به دنبال دست‌یافتن به راه‌هایی برای زندگانی خوب باشند، به دنبال شناخت حقایق جهان‌اند. پس، در این سنت فلسفی، مسئله شناخت اهمیت بسیار زیادی دارد و در مقابل حکمت (wisdom)، که تأکید عمده آن از فلسفه یونان باستان تا روزگار معاصر بر جنبه‌های انضمامی و عملی زندگی در کنار مباحث نظری بوده، به گوشه‌ای رانده شده است. تراکاکیس سنت مجاور یعنی فلسفه قاره‌ای (continental philosophy) را فلسفه‌ای می‌داند که خاستگاه آن در قاره اروپا و به‌طور ویژه آلمان و فرانسه است و به‌شدت مرهون نوشته‌های سه فیلسوفی که نامشان با «ه» آغاز می‌شود یعنی هگل، هوسرل، و هایدگر و همچنین سه تن از استادان بدگمانی یعنی مارکس، نیچه، و فروید است. در این سنت فلسفی، هنر و علوم انسانی، به‌ویژه ادبیات و نقد ادبی، دو عنصر و الگوی اساسی‌اند. این سنت، برخلاف سنت تحلیلی، رویکردی مقابل «علم‌گرایی» دارد و از خصلت ساختارشکنی و یافتن زوایا و روش‌های نوین فلسفیدن برخوردار است.

اما تراکاکیس به دنبال ارائه طرحی متفاوت است، این‌که:

خواهان شروع کاملاً تازه در جایی هستم که فلسفه به‌عنوان چیزی فراتر از تخصصی محدود، که به اشکال علمی تفکر ملتزم است، دوباره تجسم یابد. اگرچه برای دستیابی به این امر چیزی بیش از جهت‌گیری مجدد در عمل فلسفی مورد نیاز است، هم‌چنین این خواستار یک تغییر بنیادی در سطح نهادی است؛ یعنی جای‌گزینی تفکر مدیریت‌گرایی (managerialism) و سازمانی که هم‌اکنون بر دانشگاه‌ها حاکم است با رویکردی کل‌گرایانه (holistic) که زندگی، یادگیری، و معنا را تلفیق می‌کند (Trakakis 2008: 4).

این بیان چنین فهمیده می‌شود که تراکاکیس التزام به تفکر علمی را معادل روش تحلیلی دانسته، آن را روشی مناسب برای پی‌گیری فلسفه دین نمی‌داند. از این رو، به دنبال ایجاد تغییر در سطح نهادی یعنی همان‌جایی است که امروزه فلسفه تحلیلی دین غالب است. او می‌خواهد روشی ارائه کند که به‌زعم او نسبت به روش تحلیلی از ضعف کم‌تری در حوزه فلسفه دین برخوردار است. پس، در این باره نظریه‌پردازی کرده است. با نظر به آنچه گذشت، باید اشاره داشت به این‌که امروزه بسیاری از متفکران حوزه دین در مسیر تحلیلی فلسفه‌پردازی می‌کنند و در کار خود بسیار موفق بوده‌اند. در واقع، برای نقدهای تراکاکیس بر روش تحلیلی پاسخ‌ها و نمونه‌های شایسته و قابل توجهی وجود دارد که بیان تفصیلی آن در این نوشتار نمی‌گنجد و در مقالات دیگر قابل بررسی است. آنچه برای این مقاله اولویت دارد مؤلفه‌های مهم روش‌شناسی تراکاکیس است که در ذیل بدان خواهیم پرداخت.

در آرای تراکاکیس، بحث از نوعی «پایان‌گرایی» است که به دنبال گفت‌وگو با گذشته و بازخوانی معاصر اشکال کهن فلسفه برای امروز است. اندیشیدن به سرآغازهای فلسفه و الگوی فلسفه فیلسوفان نخستین را می‌توان از این موارد دانست. موضوع دیگری که او در زوایای مختلف بحث پایان فلسفه دین بر آن تأکید کرده است وجود شکاف میان دو مسئله شناخت و حکمت و تلاش برای غلبه بر این شکاف است. به‌زعم او، در فلسفه امروز که سنت تحلیلی غالب است این شکاف بسیار به چشم می‌خورد، زیرا در این سنت فلسفی فیلسوف بیش‌تر با پرسش‌های منطقی و روش‌شناختی سروکار دارد. پس، فلسفه تحلیلی بیش‌از آن‌که در جست‌وجوی زندگی خوب باشد به جست‌وجوی نظری درباره امکان شناخت علمی تقلیل یافته است. به عبارت دیگر، در نظر تراکاکیس، فلسفه تحلیلی خود را محدود به جست‌وجوی دانش و درک علمی یا عینی محض از جهان کرده است و جست‌وجوی حکمت، یعنی آن شیوه فلسفه‌ورزی که دانش نظری با موضوعات عملی در

کنار هم مورد توجه بودند، مانند پرسش از ماهیت زندگی خوب انسانی، را رها کرده است. برخی فلاسفه معاصر، هم چون سایمون کریچلی، به این شکاف تصریح کرده‌اند. به باور وی، وحدتی که میان نظر و عمل در سنت فلسفی از گذشته تا قرن هفدهم بوده است، به واسطه سیطره روش‌شناسی علمی بر سایر انحاء معرفت، با چالش‌های جدی مواجه شده است. درباره دو مسئله «حکمت و شناخت»، به روایت کریچلی:

فلسفه عشق به حکمت است. فلسفه باید به انسان‌ها شکل ببخشد، نه این‌که فقط آگاهی ببخشد. یکی از مشخصه‌های فلسفه در دوران باستان این‌همانی شناخت و حکمت یا دست‌کم تلاش برای یک‌پارچه کردن این دو بود. فلسفه تحلیلی بیش‌تر تحت سیطره مسئله شناخت است، آن‌هم تصویری علمی یا طبیعت‌باورانه از آن و کم‌تر به مسئله حکمت می‌پردازد.^۲ در جهانی که علم بر آن حاکم است فیلسوف حرفه‌ای چه نقشی می‌تواند برای فلسفه قائل شود؟ پاسخ این پرسش را تاحدودی می‌توان با واژه یونانی شناخت، اپیستمه، داد ... یعنی نظریه شناخت. فلسفه بدین ترتیب می‌شود جست‌وجوی نظری درباب شرایط امکان شناخت علمی. درک و برداشت علمی از جهان فلسفه را از مقام پادشاه علوم، مقامی که افلاطون برای فلسفه قائل بود، و در این مقام اتحاد میان شناخت نظری و حکمت عملی بود، پایین می‌کشد ... بدین ترتیب، فیلسوفان بدل به دربانان قصر بلورین علم می‌شوند (کریچلی ۱۳۸۶: ۱۷-۲۹).

به باور تراکاکیس، بن‌بستی که رویکرد تحلیلی دین با آن مواجه است مورد توجه کسانی که در آن مشغول‌اند قرار نگرفته است. فلسفه این سنت به شدت رسمی شده و در گرو بستر باریکی از عقلانیت علمی است که پیش‌نهادها و پاسخ‌های چندان مناسبی برای پرسش‌های مهمی از این قبیل ارائه نمی‌دهد: از کجا آمده‌ایم؟ به کجا می‌رویم؟ و معنای این زندگی چیست؟ درحالی‌که هر انسانی برای ادامه حیات خواستار دست‌یافتن به پاسخی برای آن‌هاست. بنابر آن‌چه گفته شد، به نظر سنت تحلیلی با رویکردی علم‌گرایانه به شدت دچار «علم‌زدگی» بوده و در پی‌گیری فلسفه دین کم‌توان است. به زعم تراکاکیس، به سختی می‌توان فیلسوفی تحلیلی را پیدا کرد و یا اصلاً تصور کرد که فیلسوفی تحلیلی آغازگر کتابی باشد، چنان‌که کامو/فسانه سیزیف را آغاز کرده: «یک مسئله واقعاً جدی فلسفی وجود دارد و آن هم خودکشی است. قضاوت درباره این‌که آیا زندگی ارزش زیستن دارد یا نه و در این‌جا به پاسخ به پرسش بنیادی از فلسفه می‌رسد» (Trakakis 2008: 113). به نظر می‌رسد مسائل خطیر وجودی مانند حیات و مرگ در فلسفه تحلیلی از اهمیت اندکی برخوردارند و به حاشیه رانده شده‌اند، البته اگر اساساً بتوان درباره آن‌ها در این سنت

فلسفی بحث‌های مطرحی را پیدا کرد. کواین، فیلسوف تحلیلی معاصر، در مقاله‌ای با عنوان «آیا فلسفه ارتباطش را با مردم از دست داده است؟» (Quine 1981) آن نوع فهم از فلسفه را که تراکاکیس از آن به متافلسفه غالب در سنت فلسفی تحلیلی یاد می‌کند به‌خوبی بیان کرده است:

آنچه تحت عنوان فلسفه از آن بحث می‌کنم همان چیزی است که فلسفه علمی می‌نامم ... با این عنوان مبهم مطالعات فلسفی درباره ارزش‌های اخلاقی و زیبایی‌شناختی را مستثنی نمی‌کنم. برخی از این مطالعات از نظر سبک تحلیلی در روح می‌تواند علمی باشد. اگرچه آن‌ها برای ارائه چیز اندکی در باب الهام و تسلی مناسب‌اند. دانشجویی که در درجه اول برای آسایش روحی در رشته فلسفه تحصیل می‌کند گم‌راه است و در هر صورت احتمالاً دانشجوی خوبی نیست، زیرا محرک او حس کنج‌کاوی عقلانی نیست. نوشته‌های الهام‌بخش و کمال‌آور تحسین‌برانگیز است، اما جای آن در رمان، شعر، خطابه، یا مقاله ادبی است. فیلسوفان به معنای حرفه‌ای کفایت خاصی در این باره و برای کمک به ثابت‌نگه‌داشتن جامعه ندارند، اگرچه همه ما باید آنچه را می‌توانیم انجام دهیم. آنچه ممکن است این نیازهای خطیر و فشارآور بی‌پایان را پر کند حکمت است: سوفیا بله، فیلسوفیا الزاماً نه (Quine 1981: 193).

تراکاکیس در کنار این علم‌زدگی (در سنت تحلیلی) از «وهم‌زدگی» (illusionism) هم به‌عنوان آسیب جدی دیگر در مباحث فلسفه دین (در سنت قاره‌ای) سخن به‌میان آورده است. تأمل در فصول کتاب *پایان فلسفه دین* و مباحثی که او در این باب مطرح کرده نشان می‌دهد که باوجود ورود قوی و استدلالی وی در نقد علم‌زدگی سنت تحلیلی، ورود قوی و مدلی در بحث و نقد وهم‌زدگی سنت قاره‌ای ندارد.

به‌نظر می‌رسد تراکاکیس در بیان راه‌کارها و روش‌های نوین خود برای پی‌گیری فلسفه دین معیار و سنجه مناسبی برای دوری‌جستن از افتادن در دام وهم‌زدگی ارائه نمی‌دهد، با آن‌که افق‌گشایی مباحث وی در این کتاب می‌تواند بسیار مورد توجه و پی‌گیری فیلسوف دین قرار گیرد.

از نظر تراکاکیس، پی‌آمد منفی مهمی که برداشت و درک علمی صرف از جهان [در مسیر پی‌گیری فلسفه دین] می‌تواند داشته باشد از دست‌رفتن یا عدم توجه به مسائل اخلاقی، عملی، و وجودی‌ای است که انسان‌ها در زندگی روزمره با آن دست‌به‌گریبان هستند. وی، به‌نقل از جان کیتس، گفته است که این‌گونه برداشت از جهان می‌تواند «بال‌های یک فرشته را بچیند» و هم‌چنین در فراهم‌آوردن گونه‌ای از روشن‌گری و پرورش روحانی

دست‌کم با نظر به آنچه سقراط و افلاطون برای داشتن زندگی کامل ضروری پنداشته‌اند شکست خواهد خورد (Trakakis 2008). پس، از موارد دیگری که تراکاکیس برای پایان‌دادن به بحران‌های موجود در فلسفه دین لازم و ضروری دانسته، به تأسی از رأی مروالد و استفال، اتخاذ رویکردی طبق الگوی «گفتار پیامبرگونه» (prophetic discourse) به جای «گفتار دانشمندانه» (scientific discourse) [علمی] است و این به معنای جای‌گزین کردن فلسفه حرفه‌ای، رسمی، و نهادی با فلسفه‌ای به سبک شخصی و صمیمی و پرشور است.

۵. تراکاکیس در جست‌وجوی بدیل؛ گفتار پیامبرانه

در این جا، به شرح چهار مورد از ویژگی‌های گفتار نبوی [پیامبرگونه] می‌پردازیم که تراکاکیس در کتاب *پایان فلسفه دین* به عنوان مهم‌ترین ویژگی‌های مطلوب فیلسوف دین و البته به نقل از استفال آورده است:

الف) **شخصی:** گفتار نبوی، برخلاف گفتار دانشمندانه، به صورتی کاملاً شخصی و با خطاب مستقیم بیان می‌شود، زیرا چنان‌که استفال توضیح داده است، همان انعکاس خطاب خداوند به انسان است؛

ب) **ناپه‌هنگام:** به گفته استفال، هرچند گفتار نبوی آشکارا خارج از روح زمانه‌اش نیست، اما همواره گفتار اقلیت است، حتی زمانی که خطاب به اقلیت‌های فرقه‌ای باشد؛

ج) **سیاسی:** پیامبران عبرانی مانند ملت‌های اطراف پادشاهان خود را نمی‌پرستیدند، بلکه پادشاه را زیردست و مسئول درقبال خداوند می‌دانستند. بنابراین، پیامبران از ورود به منازعات سیاسی ترسی نداشتند، علاوه بر کشیشان، ایشان نیز پادشاهان خود را درباره مسائل دینی (مانند بت‌پرستی) و امور عدالت اجتماعی به پرسش می‌کشیدند و با آن‌ها مقابله می‌کردند؛

د) **فرجام‌شناسانه:** سخنان انبیا به سمت آینده و در جهت آماده‌سازی راه خداوند است. استفال توضیح می‌دهد که پیامبران تاریخ نجات (رستگاری) را هم‌چنان ادامه می‌دهند، زیرا خدا نمرده است. بنابراین، آن‌ها منتظر دوران کاملاً جدیدی از اعمال نجات‌دهنده‌اند.

۶. بحران در روش‌شناسی فلسفه دین

نقطه عزیمت بحث تراکاکیس در این کتاب آن است که چرا حوزه‌های مختلف فلسفه جهان انگلیسی‌زبان، جایی که فلسفه تحلیلی در آن رشد و نمو یافته، اخیراً مورد انتقاد شدیدی

قرار گرفته است. تراکاکیس، ضمن نقل عبارتی از رابرت سولومون در کتاب *لذات فلسفه*، با وی هم‌دلی دارد و به وضعیت فلسفه معاصر افسوس خورده است. به‌باور او، فلسفه تا حد زیادی راهش را گم کرده است. اندیشه باریک‌دردی در برابر زندگی پرشور، جای‌گزینی لذات خیال‌پراوهم، تعامل و بینش و گشودگی پرشور با ذهنیت قبیله‌ای که می‌خواهد برحق بودن خود را با اصطلاحات خاص خارج‌ازدست‌رس حفظ کند، سبک خصمانه اثبات و تکذیب که تمرکز اندکی بر جدایی دائم از مشکلات پایای زندگی دارد. سولومون حتی تا آن‌جا پیش رفته است که ادعا می‌کند فلسفه در بهترین دانشگاه‌های آمریکا از بین رفته است و می‌افزاید: بهترین دیپارتمان‌های فلسفه از لحاظ فنی به درخشان‌ترین تبدیل شده‌اند، اما حرف‌چندانی برای ارائه به دانشجویان ندارند؛ بنابراین او به همکاران خود توصیه می‌کند که: فرای سطحی بودن استدلال‌ها به غنای فلسفه پردازند و تلاش کنند، به‌جای اثبات صرف گزاره‌ها، گامی در جهت غنی کردن تجربه ما بردارند (Trakakis 2008).

بنابر آن‌چه گفته شد، به‌باور تراکاکیس، وضعیت در فلسفه تحلیلی دین متفاوت نیست؛ در واقع، وضعیت قطعاً در این محدوده جدی‌تر و خطیر است، زیرا در حوزه دین نمی‌توان بعد وجودی و زیسته را نادیده گرفت یا آن را بدون اعمال خشونت بر بسیاری از اهداف تحقیق به نگرانی‌های انتزاعی محض تقلیل داد. در نظر تراکاکیس، فلسفه تحلیلی دین برای بسیاری از مؤمنان به ادیان، به‌ویژه کسانی که به سنت‌های دینی غیرغربی تعلق دارند، چنان نمایان می‌شود که گویی فلسفه‌ای است ناظر به هرچیزی غیر از امر دینی! و بین محقق و موضوع تحقیق گسست وجود دارد. این گسست قاعدتاً نتیجه رویکرد نظری بیش‌ازحد انتزاعی فیلسوفان تحلیلی در مواجهه با امر دینی است.

۷. متافلسفه‌اندیشی به‌مثابه عبور از بحران

به‌باور تراکاکیس، برای عبور از بحران‌ها شروعی کاملاً تازه ضروری است: یعنی از بین بردن دیپارتمان‌های فلسفه حرفه‌ای شده؛ کنارگذاشتن اصول جزمی و واژگان کهنه و در غیاب آن‌ها بازیابی اشکال جدیدی از تفکر دینی یا به‌طور دقیق‌تر یافتن دوباره اشکال قدیمی تفکر دینی که در گفتمان فنی پیچیده فیلسوفان با اندیشه علمی مدفون شده است. برای نمونه، تراکاکیس به اسطوره و بازیابی ارزش آن اشاره دارد، زیرا گرچه اسطوره در فرهنگ باستان سرچشمه حکمت است، امروزه به‌طور معمول توسط فیلسوفان دانشگاهی، به‌ویژه آنان که در سنت تحلیلی مشغول به‌کارند، نادیده گرفته شده یا طرد می‌شود.

باتوجه به آرای تراکاکیس، دنبال کردن فلسفه دین با حرکت در سبک‌های مختلف مکاتب سنت قاره‌ای و به‌کارگیری رویکردهای ادبی و روایی از دیگر مواردی است که می‌تواند در رفع بحران‌های موجود در فلسفه دین مؤثر باشد. او برای نشان‌دادن آنچه ناکارآمدی متافلسفه سنت تحلیلی و فلسفه حرفه‌ای شده در پی‌گیری فلسفه دین می‌داند یکی از موضوعات فلسفه دین، یعنی «تئودیسه و مسئله شر»، را به‌عنوان مصداقی برای بیان این ناکارآمدی تحلیل و بررسی می‌کند و نتیجه‌ای که برای او حاصل می‌شود این است که ماهیت اخلاقی مسئله‌دار تئودیسه و ویژگی تقریباً نظری آن، یعنی ساختار منطق قیاسی و زبانی فنی و غیرتاریخی که به وجه عملی و عاطفی توجه اندکی دارد، به‌جای آن‌که وضعیت شرور را آشکار و رفع کند فقط باعث افزایش آن‌ها می‌شود. از این‌رو که بررسی نظری محض و بی‌طرفانه مسئله شر [آن‌گونه در سنت تحلیلی دین در حال انجام است] خطرهای اجتناب‌ناپذیری را به دنبال دارد. در صورت صحت نتیجه‌گیری تراکاکیس در باب پاسخ به مسئله شر، باید این نکته را در نظر داشت که همه مسائل و موضوعات فلسفه دین مانند مسئله شر نیستند و نمی‌توانند همان‌گونه پی‌گیری و نتیجه‌گیری شوند. با آن‌که نقدهای اغلب اخلاقی تراکاکیس بر ماهیت تئودیسه قابل توجه و بررسی است، اما او در نشان‌دادن ناتوانی روش تحلیلی در بسط موضوعات فلسفه دین اغراق کرده است؛ در پی‌گیری مباحث و موضوعات مختلف فلسفه دین، علاوه بر روش‌های مختلف مکاتب به اصطلاح قاره‌ای، رویکردهای سنت تحلیلی می‌توانند کارکرد مؤثری داشته باشند.

اکنون، پس از بررسی‌های صورت‌گرفته در متافلسفه سنت‌های قاره‌ای و تحلیلی و نشان‌دادن عدم کارکرد مناسب سنت تحلیلی در پی‌گیری مباحث فلسفه دین، راه‌کار نوین تراکاکیس بررسی خواهد شد. آنچه او با عناوین «فلسفه سست» و «فلسفه بدون فلسفه» معرفی و ارائه داده است تلفیقی از روش‌های فلسفه قاره‌ای یا متافلسفه فیلسوفان قاره‌ای است، یعنی آنچه او پیش‌تر در پی‌گیری کارآمد فلسفه دین مؤثر می‌دانست.

۸. طرح و بسط مناسبات «فلسفه سست/ فلسفه بدون فلسفه» با «تفکر سست/ دین بدون دین»

در این بخش، به بررسی آرای تراکاکیس در باب دو مفهوم کلیدی فلسفه سست یا فلسفه بدون فلسفه و پسامتافیزیک می‌پردازیم. وی در این بحث متأثر از فلاسفه‌ای از جمله واتیمو، کاپوتو، و دریدا است.

۱.۸ دین بدون دین / فلسفه بدون فلسفه

تراکاکیس در این بحث از جان کاپوتو بسیار الگو گرفته است، کسی که با تأسی از استادش، دریدا، پساسکولار (postsecular) را به دین بدون دین تعریف می‌کند. به‌باور کاپوتو، یکی از مهم‌ترین اهداف دین بدون دین غلبه بر تنازع سکولاریسم و دین‌داری است. دین مانند عشق رابطه‌ای یک‌طرفه و عهد و پیمانی است که با امر غیرممکن بسته می‌شود. از این رو، توانایی در عشق‌ورزی آن ویژگی است که انسان دینی را متمایز می‌کند، اما پساسکولار می‌خواهد چنین تمایزاتی را از میان بردارد. دین بدون دین حاصل نقد متافیزیک است (حسین‌زاده راد و یحیوی ۱۳۹۶).

تراکاکیس از فلسفه بدون فلسفه بحث کرده است که شاهد الگوگیری او از بحث دین بدون دین [پساسکولار] کاپوتو هستیم. او درباره «فلسفه بدون فلسفه» می‌گوید:

فلسفه‌ای بدون حمایت متافیزیکی از عینیت و حقیقت فرامنظری و بدون پشتوانه نهادی دانشگاهی است. در حوزه فلسفه دین، حقیقت نهایی همواره از فرمول‌بندی‌های دقیق طفره می‌رود. از این روست که خدا را در محیطی صرفاً نظام‌مند و حرفه‌ای شده دانشگاهی نمی‌توان یافت (Trakakis 2008: 84).

از منظر تراکاکیس، باید فلسفه دین را با بازنگری عمیق و یافتن افق‌های نوین فلسفی دنبال کرد و فلسفه بدون فلسفه رویکردی ملهم از ادبیات و هنر به‌هم‌راه فلسفه سست همان چیزی است که در مسیر پی‌گیری فلسفه دین افقی نو به‌دست می‌دهد. هم‌چنین، باید اشاره کوتاهی به برداشت‌های وی از کتاب فقیر/سیزی اثر کازانتزاکیس^۳ داشت. با تکیه بر این اثر، تراکاکیس به دنبال توصیف روش‌های پی‌گیری فلسفه دین در بستر عشقی الهی بوده است، روشی به‌دور از استدلال‌ها و برداشت‌های منطقی که در فلسفه نظام‌مند و حرفه‌ای شده سنت تحلیلی به‌چشم می‌خورد و پی‌آمدهای آن فروپاشی متافیزیک و پایان فلسفه‌های عینیت‌گرا خواهد بود.

۲.۸ تفکر سست / فلسفه سست

واتیمو و کاپوتو برای متمایز ساختن اندیشه خود از اندیشه متافیزیکی ایده تفکر کم‌بنیه یا سست را پیش‌نهاد می‌دهند. تفکر کم‌بنیه اندیشه‌ای نیست که از محدودیت‌های خود آگاه است و دعاوی متافیزیکی و جهانی را کنار می‌نهد، بلکه نظریه کم‌بنیه‌گی به‌عنوان ویژگی

اصلی هستی در دوره پایان متافیزیک مدنظر است (حسین‌زاده راد و یحوی ۱۳۹۶: ۷۰). سبک خاص فلسفه واتیمو متأثر از هایدگر و نیچه است. تفکر سست تلاشی است برای درک و پیکربندی دوباره ردپاهایی از تاریخ اندیشه در مسیری که با شرایط پست‌مدرن سازش دارد و ابزاری برای آشکارکردن رخنه‌های هرگونه جهان‌بینی شالوده‌باورانه است که امکان پرسش از خدا را محدود کرده است. تفکر سست مانند ابزاری شالوده‌شکنانه عمل می‌کند و با ناتوان کردن ساختارهای مستحکم آنچه همیشه مقدس پنداشته شده امکان بازگشایی متافیزیک و الهیات را فراهم می‌آورد. نبود باورپذیری در بنیادگرایی برآمده از رخداد (برای مطالعه بیشتر، بنگرید به Harris n.d.) یعنی مرگ خداست. به تعبیر ژیتک، مرگ خدا از طریق زدودن خدای اخلاقی - متافیزیکی لوحه‌ای را آشکار می‌سازد که به صورت متناقض‌نمایی فضا را برای دین پساتافیزیکی جدید می‌گشاید، یعنی مسیحیتی که بر عشق الهی متمرکز است. پیش‌فرض مرگ خدا این است که روشن‌گری به نفی خود منجر می‌شود (حسین‌زاده راد و یحوی ۱۳۹۶). «بخش قابل‌توجهی از کار فلسفی واتیمو مبنی بر این است که چگونه تنها موجه‌نمای پست‌مدرن دورنمای فلسفی غرب «نهیلیسم هرمنوتیکی» است» (Hariss n.d.). به‌طور کلی، این دیدگاه به‌معنای آن است که هیچ واقعیت غیرتفسیری وجود ندارد؛ فقط تفاسیرند که وجود دارند و این تعبیر متأثر از دیدگاه نیچه است؛ یعنی آنچه به‌عنوان «منظرگرایی» (perspectivism) شناخته شده است.

تراکاکیس در طرح ویژگی‌های سنت قاره‌ای دین یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های آن را «رد علم‌گرایی» معرفی می‌کند. لازمه چنین موضعی منظرگرایی نیچه‌ای و «ناواقع‌گرایی زبان دینی» (non-realism religious language) است. با توجه به این دیدگاه، هیچ منظری پاسخ‌نهایی درباره خدا و دین به‌دست نمی‌دهد و این‌ها تنها درمورد فرمول‌های عقیدتی کلیساهای اصلی مسیحی بلکه درمورد تقلیل‌گرایی محض روشن‌گری نیز اعمال می‌شود، جایی که دین چیزی جز بیان امیال معیوب روان‌شناختی (فروید) یا چیزی جز راهی برای حفظ قدرت در مقامات حاکم (مارکس) نبود.

تراکاکیس درباره فلسفه دانشگاهی باور دارد که باید ساختار موجود را بازسازی کرد، خصوصاً به‌شکلی که امروز درآمده، یعنی محیط نظام‌مند و حرفه‌ای‌شده‌ای که در آن پویایی و سیالیت کم‌تر دیده می‌شود و بیش‌تر افراد به‌دنبال دست‌یابی به مناصب، امتیازها، و چاپ هرچه بیش‌تر مقالات و مواردی از این قبیل هستند. از این‌رو، باید دپارتمان‌های فلسفه نظام‌مند و حرفه‌ای‌شده را منحل کرد و فلسفه را از قیدوبندهایی که به‌موجب آن‌ها دچار بحران شده است بیرون آورد (Trakakis 2008). چنان‌که پیش‌تر اشاره شد، به‌باور تراکاکیس،

توجه به سرآغازها و آنچه در فلسفه باستان مهم شمرده می‌شد می‌تواند ابزاری برای پایان‌دادن به بحران‌های موجود در فلسفه دین باشد. این ابزارها اسطوره، ادبیات، و روایت‌ها هستند که براساس آن‌ها می‌توان ایده‌ی پایان فلسفه را تضعیف و به بحران‌ها خاتمه داد. واتیمو نیز، در بستر تفکر سست، درباب سیستم‌های مخرب و جزم‌اندیش چنین نظریه‌ای دارد. او باور دارد که نمی‌توان نظام‌ها را از ایدئولوژی جدا ساخت و این‌ها رابطه‌ای دوسویه دارند. به‌باور او، باید برای ضعیف‌ساختن ایدئولوژی‌های غالب کوشید تا بتوان سرآغازهای نوینی را رقم زد. واتیمو نیز در مصاحبه‌ای گفته است:

تفسیر تنها چیزی است که برجای مانده است. تاریخ به‌لطف سرزندگی و نیروی بقای تفاسیر و معانی هم‌چنان به حیات خود ادامه می‌دهد و به‌وقوع می‌پیوندد. درواقع، به‌واسطه‌ی این حقیقت که این تفسیر راهی است برای اجتناب از مواجه‌شدن با پایان. ایده‌ی تفکر ضعیف می‌خواهد یادآوری کند که باید از طریق تفسیر و فرایند معناسازی هرگونه پنداری را درباره‌ی پایان تاریخ تضعیف کنیم و به سرآغازها بیندیشیم (پارسا ۲۰۱۵).

با نظر به آنچه تاکنون گفته شد، تراکاکیس با رویکرد متافلسفه‌ای نظریه‌پردازی می‌کند و با معرفی آنچه ضعف در این حوزه برمی‌شمارد به ارائه‌ی دو ایده و راه‌کار خویش می‌پردازد که آن دو را برشمردیم. در سخن پایانی می‌توان مقصد حرکت تراکاکیس را چنین ترسیم کرد: در حوزه فلسفه دین حقیقت‌نهایی همواره از فرمول‌بندی‌های دقیق طفره می‌رود و از این رو خدا را در مسیر فلسفه‌ای شخصی و صمیمی هم‌راه با عشق، فقر، و رنج می‌توان یافت، یعنی در رویکردهای قاره‌ای به فلسفه دین نه در چهارچوب نظام‌مندشده‌ی دانشگاهی محض به‌هم‌راه روش علمی [مقصود محدودده فلسفه تحلیلی است]؛ پس باید به‌دنبال تضعیف آن چیزی بود که در این مسیر فلسفی ما را از هر حرکت هرچه بهتر بازمی‌دارد.

۹. نقد و تحلیل آرای تراکاکیس در متافلسفه و روش‌شناسی فلسفه دین

طرح ایده‌ی پایان فلسفه دین توسط تراکاکیس کاملاً بدیع و غیرمسبق‌به‌سابقه نیست. اصولاً یکی از مباحثی که در چهار دهه اخیر در حوزه‌های مختلف معرفت بشری و از جمله فلسفه و علوم انسانی مطرح شده و به‌تعبیر برخی معاصران، هم‌چون امبرتو اکو، به‌نوعی مدشدن و مدگرایی این مباحث انجامیده طرح انواع و اقسام پایان‌گرایی (endism) است. رجوع به

فرهنگ پسامدرن که در سال‌های اخیر منتشر شده نشان می‌دهد که پایان‌گرایی در مباحث فلسفی و علوم انسانی از مقولات کلیدی است (ریشه‌های فلسفی این بحث به خوانش فردریش هگل، فیلسوف آلمانی قرن نوزدهم، از پدیدارشناسی تاریخ فلسفه و فرهنگ غرب برمی‌گردد). بعد از هگل، نیچه به طرح ایده مرگ خدا و پایان متافیزیک و فلسفه هم‌پسته با آن پرداخت و در فلسفه هایدگر بود که این پایان‌گرایی فلسفی اوج گرفت (رشیدیان ۱۳۹۳: ۱۵۵). هایدگر صراحتاً از پایان متافیزیک و فلسفه و آغاز تفکر و اندیشیدن سخن گفته است. از نظر او، «پایان فلسفه» دال بر نقصانی برای فلسفه نیست، بلکه به معنای کامل شدن فلسفه است. سخن اخیر را نباید چنین تلقی کرد که فلسفه اکنون در عالی‌ترین درجه ممکن از کمال قرار دارد، بلکه تعبیر از «پایان» در ترکیب «پایان فلسفه» اشاره به جایگاهی است که فلسفه در آن نهایی‌ترین امکاناتش را مهیا کرده است. به‌باور هایدگر، فلسفه در وضع معاصر به نهایی‌ترین درجه امکاناتش رسیده است (Heidegger 1993: 432). هایدگر در توضیح این مدعا گفته است:

ما فراموش کرده‌ایم که پیش‌ازاین در عصر فلسفه یونان خصوصیت مهم و مسلم فلسفه پدیدار شد؛ یعنی رشد و تکامل علوم در میدانی که فلسفه گشود. رشد و توسعه علوم در عین حال جدایی و استقلال علوم از فلسفه است. این جریان لازمه اتمام و اکمال فلسفه است. امروزه نیز رشد علوم در تمامی قلمروهای موجودات به‌خوبی جریان دارد. این رشد و پیشرفت به‌منزله انحلال کامل فلسفه است که در عین حال حقیقتاً همان کامل شدن فلسفه است (ibid.: 433).

در یک کلام، «پایان فلسفه» از دیدگاه هایدگر به معنای غلبه نظم و نظام دنیای علمی - تکنولوژیک و نظم اجتماعی متناسب با آن است (ibid.: 434). نکته تأمل‌برانگیز آن است که نه فقط در سنت قاره‌ای فلسفه غرب (که هایدگر و هگل و نیچه نمایندگان شاخص آن‌اند)، بلکه در سنت فلسفه تحلیلی - پوزیتیویستی هم مرگ و پایان فلسفه توسط فیلسوفانی چون کارنپ مطرح شده است. این پایان‌ها را چگونه باید معنا کرد؟ آیا پایان بدان معناست که دیگر فلسفه تدریس نمی‌شود؟ کتاب و مقاله و پژوهش فلسفی منتشر نمی‌شود؟ یا بدان معناست که امکانات فلسفه برای طرح مسائل انسان و جامعه معاصر به پایان رسیده؟ یا این که علم جای‌گزین فلسفه شده و فلسفه کارکرد و رسالت تاریخی خود را انجام داده؟ یا منظور از پایان فلسفه سنخ و نوع خاصی از فلسفه‌ورزی است و در عین حال هر نوع اعلام پایان دعوت به نوعی آغاز است.

توجه به مطالب کتاب تراکاکیس و فصول مختلف آن نشان می‌دهد که عنوان انتخاب‌شده برای کتاب عنوان دقیقی نیست. تراکاکیس تتبع قابل ملاحظه و تأملات دقیقی که در روش‌شناسی فلسفه دین و متافلسفه دین داشته و شاید بتوان گفت یکی از بهترین نمونه‌های منسجم نقد فلسفه دین معاصر را ارائه کرده است، اما می‌توان به طرح این نکته پرداخت که همه آن‌چه وی در نقد و تحلیل فلسفه دین آورده نشان‌دادن محدودیت‌های جدی روش‌شناسی فلسفه تحلیلی در مواجهه با امر دینی و مسائل برخاسته از باورها، پدیدارها، تجارب، و مناسک دینی است. این نقدها (که بعضاً در سنت فلسفه تحلیلی هم پاسخ دارد) لزوماً به معنای پایان فلسفه دین نیست. اگر هم به معنای پایان فلسفه دین باشد، نه به معنای پایان هر نوع فلسفه دین، بلکه به معنای پایان فلسفه دین تحلیلی است.

تراکاکیس در ورود به مباحث متافلسفه و روش‌شناسی فلسفه و مناسبات میان این دو هم‌گزینشی عمل کرده است. وی عمدتاً (و به نوعی سوگیرانه) به آرای فلاسفه دین قاره‌ای تکیه کرده و از موضع فلاسفه قاره‌ای به نقد فلاسفه تحلیلی پرداخته است. این‌که سنت قاره‌ای فلسفه تلقی خاصی از ماهیت فلسفه و غایات فلسفه‌ورزی (متافلسفه) دارد و واجد نوعی روش‌شناسی فلسفی متمایز از فلسفه تحلیلی در مواجهه با امر دینی است به معنای ضعف و غیرقابل دفاع بودن متافلسفه و روش‌شناسی فلسفه تحلیلی در مواجهه با امر دینی نیست. تراکاکیس در صورتی می‌تواند این ادعا و نقد را داشته باشد که قبل از ورود به این مسئله صورت‌بندی مدلل و منسجمی از نظریه مختار و برگزیده خود در متافلسفه و روش‌شناسی فلسفه دین ارائه دهد و بعد از طرح و دفاع از آن به بررسی امکانات و محدودیت‌های سنت‌های رقیب در فلسفه دین بپردازد. بررسی و تحلیلی که در این مقاله از کتاب تراکاکیس انجام دادیم به خوبی نشان می‌دهد که تراکاکیس ورودی به این مقدمه مهم بحث خود نداشته است، ضمن این‌که چنان‌که در متن مقاله به تفصیل آمد، آن‌قدر که به نحو سلیبی و انتقادی به آسیب‌هم‌اندیشی در سنت فلسفه قاره‌ای پرداخته به نحو ایجابی و روش مند به ارائه تعریف و ملاک برای آن نپرداخته و امکان داوری دقیق در باب امکانات و محدودیت‌های ایده خود در زمینه پایان فلسفه دین را برای مخاطبان و منتقدان دشوار کرده است.

توجه به این نکته هم خالی از فایده نیست که از پایان‌گرایی صرفاً تفسیری فلسفی نشده است؛ برخی خوانش‌ها از هگل در حوزه فلسفه و اندیشه سیاسی توسط فرانسیس فوکویاما بود که به طرح ایده پایان تاریخ و استلزامات سیاسی و تمدنی آن برای فرهنگ و جامعه معاصر پرداخت (Fukuyama 1989). وی صراحتاً فروپاشی کمونیسم را نشانه‌ای برای پایان

تاریخ و فاتح شدن سرمایه‌داری لیبرال در نبرد سیاسی - فرهنگی و اقتصادی جهانی می‌داند و این که این نظام یگانه الگوی قابل‌اتباع برای همهٔ جهانیان در حوزه‌های سه‌گانهٔ فوق (سیاست و فرهنگ و اقتصاد) است.

۱۰. نتیجه‌گیری

تاریخ فلسفه از آغاز سرشار از انتقادات فیلسوفان و نظام‌های فلسفی بر دیدگاه‌های یک‌دیگر است. اگر در این میدان متفکر در پی هم‌سان‌سازی دغدغه‌های متفاوت سنت‌های فلسفی نباشد و با نگاهی غیرتخریب‌گر حرکت کند، گفت‌وگو با فلسفهٔ گذشته موجب پیشرفت فلسفهٔ اکنون و آینده خواهد شد. مایکل دامت در باب عدم توانایی فیلسوفان در گفت‌وگو می‌گوید:

واضح است که فیلسوفان هیچ‌گاه به اتفاق نظر نمی‌رسند. البته، خجالت‌آور است اگر آن‌ها نتوانند دیگر با هم حرف بزنند یا یک‌دیگر را درک کنند. رسیدن به چنین درک متقابلی دشوار است؛ زیرا اگر فکر کنید مردم در مسیر غلطی حرکت می‌کنند تمایلی نخواهید داشت با آن‌ها صحبت کنید یا خودتان را برای نقد کردن آن‌ها به‌زحمت بیندازید. اما ما به نقطه‌ای رسیده‌ایم که انگار روی موضوعات متفاوتی کار می‌کنیم (Dummett 1993).

اوضاع در محدودهٔ فلسفهٔ دین نیز این‌گونه است؛ گویی فیلسوفان از دو سوی دره فریاد می‌زنند، اما فلسفهٔ دین می‌تواند از طریق هر دو مسیر [تحلیلی و قاره‌ای] پی‌گیری شود. برخی از نقدهای تراکاکیس بر فلسفهٔ تحلیلی امروز را می‌توان مهم شمرد، از جمله این که فلسفهٔ صرفاً دانشگاهی و حرفه‌ای شده جا را برای دست‌یابی به حکمت در کنار شناخت تنگ می‌کند و کم‌کم آن را نادیده می‌گیرد. اما راه‌کار او مبنی بر پایان‌دادن به موجودیت نهادها و دپارتمان‌های دانشگاهی فلسفهٔ تحلیلی و از آن‌رو باز شدن مسیر برای پی‌گیری فلسفهٔ دین از طریق مسیری شخصی با فلسفه‌ای صمیمی بسیار تندوتیز است، ضمن این که ره‌یافت تحلیلی به فلسفهٔ دین، به‌ویژه در مواجهه با ضعف‌ها و قوت‌های ادلهٔ دینی، نقاط قوت فراوانی دارد و همواره موردنیاز است. اگر فلسفهٔ تحلیلی، چنان‌که تراکاکیس باور دارد، تفکری صرفاً علمی دربارهٔ شناخت جهان باشد، بسیاری از نقدهای او قابل‌بررسی است، اما پرسش مهم آن است که «آیا موضع تراکاکیس در مورد همهٔ فلاسفهٔ تحلیلی صادق است؟» چنان‌که در مقاله اشاره شد، پاسخ منفی است. در حوزهٔ فلسفهٔ دین،

رویکردهای تحلیلی قابل‌اتکا و پیش‌رونده‌اند، اما این پرسش که «آیا رویکردهای قاره‌ای در فلسفه دین امروز توانسته‌اند جایگاهی برای خود بیابند؟» در نوشتار مستقلی قابل‌بحث است. به نظر می‌رسد که امروزه فلسفه قاره‌ای دین، به دلیل غلبه فلسفه تحلیلی در گروه‌های فلسفه دانشگاه‌ها، کم‌تر مورد توجه واقع شده است. با وجود این، نمی‌توان از صرف نقادی رادیکال و ویران‌گر رویکرد فلسفه تحلیلی به دین به این نتیجه‌گیری پرداخت که رویکردهای رقیب (در این بحث، فلسفه قاره‌ای) لزوماً واجد امکانات و ظرفیت‌های فلسفی قابل‌دفاع‌تری‌اند. سخن آخر این که با وجود نقدهایی که به کتاب تراکاکیس وارد است و ما در این مقاله به برخی از مهم‌ترین رئوس این نقدها پرداختیم، به نظر می‌رسد با توجه به تمحّض علمی او در مباحث متافلسفه دین معاصر و اشرافی که وی بر مناقشات جدی در سنت عمده فلسفه دین معاصر (سنت تحلیلی و قاره‌ای) دارد، ترجمه کتاب *پایان فلسفه دین* به زبان فارسی می‌تواند موجب شکل‌گیری مباحث جدی در فضای فکری - فلسفی ایران معاصر در باب پیش‌فرض‌ها، ماهیت، مسائل، روش‌شناسی، و کارکرد فلسفه دین شود و به ارتقای کیفی و روش‌شناسانه آموزش و پژوهش فلسفه دین در حوزه و دانشگاه بینجامد.

پی‌نوشت‌ها

۱. Richard Reese و Terry Bynum این مجله را در سال ۱۹۷۰ تأسیس کردند: <https://onlinelibrary.wiley.com/journal/14679973>.
۲. باید توجه داشت که این بیان کریچلی لزوماً به معنای نفی هرگونه تلفیق میان دغدغه‌های اگزیستانسیالیستی با روش‌شناسی فلاسفه تحلیلی نیست و می‌توان در باب مسائل مورد نظر اگزیستانسیالیست‌ها، از جمله مسئله معنای زندگی، به روش تحلیلی فلسفه‌ورزی کرد.
۳. این اثر با نام *سرگشته راه* حق به فارسی ترجمه شده است.

کتاب‌نامه

- اورگارد، سورن، پل گیلبرت، و استیون برود (۱۳۹۷)، *درآمدی بر متافلسفه*، ترجمه مهدی رعنائی، تهران: ترجمان.
- پربهاکاران، و. و دیگران (۱۳۹۷)، *روش‌شناسی فلسفی*، ترجمه هانیه مفیدی، تهران: تمدن علمی.
- جوی، مورنی و دیگران (۱۳۹۷)، *فلسفه قاره‌ای و فلسفه دین*، ترجمه محمدابراهیم باسط، قم: کتاب طه.
- حسین‌زاده راد، کاوه و حمید یحیوی (۱۳۹۶)، «بازگشت دین در قلمرو فلسفه و سیاست معاصر»، فصل‌نامه علمی - پژوهشی *ره‌یافت‌های سیاسی و بین‌المللی*.

تحلیلی انتقادی بر مناسبات ... (مالک شجاعی جشوقانی و فاطمه بزرگ‌زاده) ۱۱۷

دامت، مایکل (۱۳۹۱)، *خاستگاه‌های فلسفه تحلیلی*، ترجمه عبدالله نیک‌سیرت، تهران: حکمت.
رشیدیان، عبدالکریم (۱۳۹۳)، *فرهنگ پسامدرن*، تهران: نشر نی.
کریچلی، سایمون (۱۳۸۶)، *فلسفه قاره‌ای*، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: نشر ماهی.
وستفال، مرلد (۱۳۹۰)، «فلسفه دین قاره‌ای»، *ماه‌نامه کتاب ماه دین*، ش ۱۷۰.

- Collingwood, R. G. (1933), *An Essay on Philosophical Method*, Oxford University Press.
- Fukuyama, Francis (1989), "The End of History?", *The National Interest*, vol. 16.
- Dummett, Michael (1993), *Origins of Analytical Philosophy*, Harvard University Press
- Harris, M. E. (n.d.), "Gianni Vattimo (1936 –)", *Internet Encyclopedia of Philosophy*, accessed on 4/01/2020: <<https://iep.utm.edu/vattimo/>>.
- Heidegger, Martin (1993), "The End of Philosophy and the Task of Thinking", in: *Basic Writings*, David Farrell Krell (ed.), London: Routledge.
- Kazantzakis, Nikos (1975), *God's Pauper: St. Francis of Assisi: a Novel*, Cassirer
- Knepper, Timothy D. (2013), *The End of Philosophy of Religion*, Terminus and Telos, New York: Palgrave Macmillan.
- Loftus, John W. (2016), *Unapologetic: Why Philosophy of Religion Must End*, Pitchstone Publishin.
- McGinn, Collin C. (2002), *The Making of a Philosopher*, New York: Harper.
- Quine W. V. (1981), "Has Philosophy Lost Contact with People?", in: *Theories and Things*, Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Rorty, R. (1992), "Introduction: Metaphilosophical Difficulties of Linguistic Philosophy", in: *The Linguistic Turn: Essays in Philosophical Method*, Chicago: University of Chicago Press
- Trakakis, Nick (2008), *The End of Philosophy of Religion*, London: Continuum.
- Wesley, J. Wildman (2010), *Religious Philosophy as Multidisciplinary Comparative Inquiry: Envisioning a Future for the Philosophy of Religion*, New York: Suny Press.
- Westphal, Merold (1973), "Prolegomena to any Future Philosophy of Religion Which will Be Able to Come Forth As Prophecy", *International Journal for Philosophy of Religion*, vol. 4.

